

رخ بسوی جنابت آوردم  
 سر خجالت فکنده پیش چو چنگ  
 من چو خاکستر و دلم بمنزل  
 چون سر من بسایر دیده من  
 رای تو گر برای استشهاد  
 حالم ادراک کرد و گشت دلم  
 غرق آب عرق شدم از شرم  
 ذات تو آن جهان لطف و کرم  
 با من از فضل آن مروت کرد  
 لیک از آنجا که شرط انصاف است  
 باطفت از روان خاقانی  
 جام گیتی نما است خاطر ما  
 سلسبیل حلال<sup>(۱)</sup> خور زین جام  
 فیض ابن السعاب خور چو صدف  
 بول شیطان مکن بقاروره  
 ای باسرار کُنْ فَکُنْ آگاه  
 این سخن بی حقیقی نبود  
 به بیان صریح میگویم  
 حاش لله که در داسی گذرد  
 نه تو خورشیدی و منم ذره  
 خضر وقتی تو و من آب حیات

که فلک را بارست استظهار  
 از زبان تن نهی چو موسیقار  
 گرم از شوق خدمت بازار  
 شد ز خاک در تو منت دار  
 کند از جبرئیل استشعار  
 از خجالت چو بال سست و نزار  
 همچو در بحر لولویی شهوار  
 رای تو آن سپهر دار و مدار  
 که کند گل بطار و مهره بهار  
 در حقیقت چو زاری اشعار  
 چار بیتیم نمود گوش گذار  
 که کند راز کایذات اظهار  
 وز حمیم حرام شو بیزار  
 حیض بنت العذب بجا<sup>(۲)</sup> بگذار  
 پیش چشم طبیب عقل میار  
 وی بتالیف جسم و جان احضار  
 هزل مشمار بلک جد پندار  
 نه کنون بالعشی و الابکار  
 که وقوعی غلط کند هنجار  
 نه عیاری تو و منم معیار  
 در سیاهی ظلمتسم مگذار

(۱) در نسخه الف « جلال » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب « بجه » ارقام یافته ۱۲ \*

این سخن را در محمل است که عقل  
 تو بمعنی گرا که فطرت تو  
 هرچه خواهی میسرت گردد  
 معنی دیگر آنکه شعرا  
 من بفکر چنین و دل با خود  
 غزلی عاشقانه میگوید  
 یا تمنای بیکران بگذار  
 عاقبت را به نیم جو نخرند  
 از ترحم شکسته دل گردد  
 نیکنامی وبال خود شمرد  
 ای که پیمان دوستی بستنی  
 صدق باید ز برهمن آموخت  
 تاریخ و زلف جلوه گر سازند  
 دوستان را ز سیرت خوبت  
 دشمنان ترا ز صیت درون  
 تا در احکام آسمان باشد  
 دشمنانت چون عیش با تفریق

بهر تفسیه میکند اظهار  
 بار اول ز فطر دارد عار  
 بر تو کس را نمی رسد انکار  
 کن بفیض قبول منت دار  
 سخن عشق میکند تکرار  
 حرف حرفش گرو بناله زار  
 یا ز بیداد شان مغرور زنهار  
 فتنه جویان غمزه خونخوار  
 هر که در یافت لذت آزار  
 کشته خنجر ملامت یار  
 کار عشق است سرسری مشمار  
 که بدین بت آورد اقرار  
 از سواد و بیاض لیل و نهار  
 چهره بخت همچو روز بهار  
 دل سیه همچو ظلمت شب تار  
 نام کویب ثوابت و سیکار  
 دوستان تو جمع بر زمین دار

[ . وله ]

ای ز رای تو بر افروخته خورشید جمال  
 وی بمیدان مصاف تو سبک پای خیال  
 حکم ران فلک اکنون ز عمل معزول است  
 که قوی دست بفرمان تو شد استعجال

شبا بیزم تو توان ساخت قدح را (۱) خورشید  
روز رزم تو توان کرد فلک را پامال  
کف جود تو چو اجرام جبل (۲) گوهر بخشش  
دل را در تو چو دریای سخا مالا مال  
کشد از پرتو خود رنج حرارت خورشید  
گرچه در سایه چتر تو کند استظلال  
مه نو در جلو عزم تو افزوده برود  
شیر نر در صد رزم تو فرسوده شغال  
با خلاف تو زبان در دهن خصم سنان  
مهر برجای بماند چون گیس در خاتم  
گر ز دیوان وقار تو نویسنند مثال  
انتقام تو اگر حامی مظلوم شود  
سبزه از آبشور شیر چرد طفل غزال  
از کسف را در تو گر ابر سخا آموزد  
بر کف سبزه همه ابر نهد در (۳) لال  
چرخ یک دوره پایان نتواند بردن  
گر نه عزم تو دهد بدرقه استعجال  
در کف تربیت قطره شود در عدن  
بنی مدعیت تیغ شود آب زلال

(۱) در نسخه ب "قدح از خورشید" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "تو اجرام امل" و در نسخه ب "اجرام فلک" و شاید

"اجرام جبل" باشد ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف "امال" ثبت است ۱۲ \*

این قدر در و گهر مکنسب چرخ ازوست  
که کشاد است به پیش کف تو دست (۱) سوال  
در مقامی که ز آمد شد (۲) و آلات نبرد  
معیت جان و جسد آب بود در غربال  
اول مجلس (۳) و زندان معاشر خلقی  
بیخود افتاده ز پیمانۀ ابطالِ رجال  
قاصدِ جان شده طنّازی شاهینِ خدنگ  
گوه آورده در ابرو و اجل در چنگال  
بر کمر پای بوس... (۴) شده بینی خنجر  
بی روان قالب پرداخته بینی اظلال  
از سر و دست جدا گشته زین (۳) در هرگام  
گوی و چوگان نگری بیهود و نشناسی حال  
تیسغ چون معجز انگشت رسول عربی  
همچو تفصیف قمر کرده ..... را (۴) عیال  
دزمگاهی که در آن عرصه اگر خضر بود  
نشمرد زندگی الا ز خیالاتِ محال  
طایرِ رایتِ منصورِ تو هر جا که پرد  
از جناحین کند فتح و ظفر استقبال  
فوج غیر تو هم از راه کند میل گریز  
روزِ خصمِ تو هم از صبح نهد رو بزوال

(۱) در نسخه الف «کشادست اگر پیش گفت دست سوال» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «آمد شد آلات» و «مجلس زندان» ارقام یافته ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف «زین» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) صحیح البیان ۱۲ \*

ایکه رخساره فضل تو باربابِ هنر  
زیب و فریافته چون حسنِ بتان از خط و خال  
ایکه بی شوق ثنای تو بفتوای خود  
فتوان دید در آئینه دل روی خیال  
برهن گوش بر آواز حدیثِ صنم است  
غزلی میکنم انشاد در اثنای مقال  
ای بدر تو دلم شاد چو عاشق بومال  
دورم از همچو تویی آه ازین سختی حال  
بی تو دستیست مرا خاکِ مذلت بر سر  
بی تو عمریست مرا پیکِ اجل در دنبال  
گر نه بینی که فراقِ بچه روزم دارد  
کشی از نانه من رنج و بگوئی (۱) که مقال  
میگشدد رشکم و فریاد که می بینم هم  
که کشاید گره زلف تو انگشتِ شمال  
آنچنان شد ز فراقِ تو وقوعی که اگر  
همه تن دیده ز هر مو بکشاید قیبال  
ای فزاینده بیک جلوه هزاران خواهش  
وی برآورنده بیک عشوه هزاران آمال  
ای که یکدیدن روی تو بشوقی که مراست  
بهتر از جان و جهان و خرد و مال و مقال  
رحمتی آر که بگذشت ز حد مدتِ هجر  
روی بنمای که شد خارج اندازه ملال

(۱) در نسخه الف "گره" و "نگونی" مرفوم است ۱۲ \*

منکه گرسر نفهم در قدمت معذورم  
نشنود گرچه ز من راست خدای متعال  
بندگی میکند از صدق بدرگاه کسی  
که سزاوار بزرگیست بود جَلَّ جَلال  
خانخانان که بود لازمه منقبتش  
با کلام شعرا مرتبه سحر حلال  
آن سخن ساز که چون درج بیان بکشاید  
جان بود بهره روح القدس از حسن مقال  
آنکه چون طایر اندیشه به پرواز آرد  
تا با فصای نهایت بشود جامع مال  
ای ترا لازم خلعت همه اطوار نکو  
ای ترا در صدف طبع همه در<sup>۱</sup> آلال  
آنکه سر از خط فرمان تو پیچد چو قلم  
ترک سرپیشه کند از پیوی یک لحظه جمال  
تو نه آنی که کسی را بتو تشبیه کند  
یا نظیر تو در آفاق<sup>۲</sup> توان کرد خیال  
آنکه بگذرد فراق تو بدل راه دهد  
گر بود کوه بکاهد بدنش همچو هلال  
شخص منحوس باقبال تو گردد مسعود  
چند مشوم بعهد تو شود فرخ فال

(۱) در نسخه الف « همه در امال » مرقوم است ۱۴ \*

(۲) در نسخه الف « نظیر تو در اقبال » ثبت است ۱۴ \*

نظرِ حفظِ آهیست ترا حرز (۱) معجیب  
مدد نامتاهیست ترا حسن خیال  
اولین جلوسا قدر تو بود استعلا  
کترین شیوا تیغ تو بود (۲) استیضال  
نظرِ فهم به تلقین تو بشکافد موی  
گره طبع بتدییر تو بکشاید بال  
ریزا کلک تو منثور امل را توقیع  
زاده طبع توقانون ادب را (۳) امثال  
بسکه اندیشه بعهد تو قوی حالت شد  
گشت منسوخ چو ادیان کهن استدلال  
پایه قدر وجود تو بود برتر از آن  
که رسد گرد بدامان وی از شبه و مثال  
ای فلک را (۴) بدو صد گونه تواضع در سر  
وی طفیلوی ترا امن و امان در دنبال  
منم آن بنده که تا حال ز لطف خود را  
بارها دیده ام از غایت اخلاص نهال  
بدعائی که ز لطف تو تمنای من است  
مشکلی را که شد است از تو دلم چاره سگال

(۱) در نسخه الف " نظر حفظ آهیست حرز معجیب " ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف " تیغ بود " مرقوم گشته ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف " ادب را ز مثال " مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه الف " فلک رای تو صد گونه " مرقوم است ۱۲ \*

کند اذعان ترا چرخ تلقی بقبوسول  
کند اقبال ترا بغضت بجان استقبال  
تا که در عرف (۱) بود شهید قرین حنظل  
تا که در ذکر بود پار قرین امسال  
حسد جاه ترا شهید طمع حنظل طعم  
هدف تیر ترا فوق امل زهر (۲) نصال  
هرچه جز کام تو در دهر عدیم العاصل  
همه ارسال تو چون پار کثیر ارسال  
بر کمال تو سخن ختم شد و کرد رقم  
سال تاریخ رقم فاتح آیات کمال<sup>۶۹۳</sup>

## مولانا صرفی ساوجی

مولانا صرفی ساوجی (۳) از آدمی زادگان ساروا عرق (۴) است - مقتدای  
موزونان سخنندان - و عارفان حقیقت بیان بوده - و در طرز تصوف و تزکیه  
نفس بغایت کوشیده - درویش نهاد و فانی مشرب بوده - و بصری زولیده مو

(۱) در نسخه الف « در عرق بود » مرقوم است ۱۴ \*

(۲) در نسخه الف « زهر نعال » مرقوم است ۱۲ \*

(۳) نام نامی و اسم گرامی مولانا صرفی حسب روایت آنشکده صلاح الدین  
است و وفات او شان در مکه معظمه بوقوع آمد اما از منتخب اللباب جلد سوم صفحه  
۲۶۰ و دیگر تذکره مسلفاد می شود که در زمانیکه شیخ فیضی بدکن نامزد شد مولانا  
صرفی همراه رفتند و از آنجا سفر آخرت اختیار نمودند - برای دیگر واقعات ایشان ترجمه  
انگلیسی آئین اکبری از بلاخمن صفحه ۵۸۶ و منتخب اللباب مصنفه بدوانی جلد سوم  
صفحه ۲۶۰ و ریاض الشعراء ( نسخه خطی موسایگی صفحه ۲۶۳ ) ملاحظه کنید ۱۴ \*

(۴) در نسخه ب « عراق است - و بصری زولیده مو اشتها داشته مقتدای »

الح مرقوم است \*



اشتهار داشته - و از اقران مولانا عهدی و مقصدی و ظریفی سارچی است -  
و گویند که چون قدم در وادی شاعری نهاد از ساوا بدار المومنین کاشان  
شناخت - و بخدمت حسان العجم مولانا محتشم رسید - و مدت ده سال  
با شعرای کاشان مثل حاتم و فهمی و رضیای و شجاع که در آن زمان نوای  
شاعری بر افراشته بودند شاعریها کرد - و مولانا وحشی باقعی و غیرتی شیرازی  
نیز در آن زمان در آنجا بودند ایشان نیز از مومی الیه<sup>(۱)</sup> اعتبار تمام  
گرفتند - و غزلیات عاشقانه بنظم آورد که ازو پسندیدند - و بر امثال و اقران او  
ترجیح نهادند - و مولانا محتشم را کمال توجه نسبت بار بوده و در اصلاح  
شعر او می کوشید - و او نیز خود را از جمله شاگردان او دانسته منظومات  
خود را ما دام که بشرف اصلاح ایشان نمی رسانید بر دیگران نمی خواند -  
و این معنی را باعث افتخار و مباحثات میدانسته - و در ایام توقف کاشان  
اکثر اوقات در صحبت سید السادات و النقباء امیر حیدر معمای کاشی که  
از جمله اکابر و اعیان آن ملک است و مولانا وحشی و غیرتی با او می  
بوده اند بسر می بردند<sup>(۲)</sup> - چون از جمله شعرای قرار داده گشت و اشعارش  
در میانه مستعدان مشهور شد - و آواز تقرب و رعایت مولانا شکیبی اصفهانی  
و مولانا نظیری نساپوری و مولانا عرفی شیرازی و سایر مستعدان در خدمت  
این سخن شناس سخندان بایران رسید - اراده سفر هندستان را پیش نهاد  
ضمیر خود ساخته<sup>(۳)</sup> بهندستان آمد - و بخدمت بعضی از اکابر هندستان  
مشرف گشته بوی آشنائی در هیچ وادی بمشامش رسید - آخر الامر در

(۱) در نسخه ب " مشار الیه " مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب " بسر می برد " ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف " پیش نهاد و ضمیر خود نمود و بهندستان آمد " ثبت

احمد آباد گجرات در هنگامی که این مملکت سنان مظفر و منصور فتح آن ولایت نموده بود بمطلب و مدعای اصلی خود رسیده خود را در سلک مداحانش در آورد - و شاهد این معنی اشعار اوست که درین خلاصه ثبت است - و بقدرِ حالت و استعدادِ خود و فراخورِ همتِ این غریب نواز رعایت یافت - و آنچه شنیده و باوازا آن آمده بوده برابر آن مشاهده نمود - و مدتها در رکاب عالی ایشان بسر برد - و در ایامی که (۱) نواب میرزا عزیز کوکه که مشهور بخان اعظم بود متوجه سفر حجاز بودند التماس زیارت بیت العرام و مرقد خیر الانام عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ نمود - بسرانجام مَا يَحْتَأَجُّ و ضروریات او حکم رفت - بقدر احتیاج او را مستغنی ساختند - و بهمراهی (۲) خان مشار الیه بآن سعادت مشرف گردید - و از مولانا درویش شبرزاری (۳) که از راست گویان و درست سخنن است و در آن سفر رفیق مولانای مشار الیه بوده شنیده شد که دعای (۴) این خیر محض را در آن اماکن شریفه بر خود لازم ساخته بود - و بشکرگذاری منعم خود می پرداخت - و میگفت که از بقیه (۵) انعام و احسان ایشان باین سعادت مشرف گشته ام و تا زنده خواهم بود بر خوان احسان ایشان نان میخورم - القصه یا در آن سفر خیر اثر و یا بعد از مراجعت در هندستان ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد - از شیرین گویان و قادر سخنان عهد و زمان خود بود - بعد از (۶) خواجه سلمان از ساوه

(۱) در نسخه الف «ایامی که خان اعظم متوجه» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «و بهمراهی خان اعظم» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب «مولانا درویش شبرازی» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب «دعای خیر» ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه ب «می گفت از لقمه انعام» ثبت است ۱۲ \*

(۶) در نسخه ب «و بعد از خواجه سلمان از صوفی بهتری در ساوه برنگاشته»

از مشارالیه بهتری برنخاسته - و بکمال زهد و فقر و مسکنت و فروپشی  
آراسته و پیراسته بوده - و ذراکت و دقت طبیعتش ازین در سه بیت او که  
در قصیده که در شکوه هندستان قبل از وصول بملازمت ایشان گفته معلوم  
میشود :-

از عدم باخود نه جانِ ناتوان<sup>(۱)</sup> آورده ام  
روح مجنون را بسیر<sup>(۲)</sup> این جهان آورده ام  
پنبه ام بر شعله می غلطد که اسپیش<sup>(۳)</sup> مباد  
زیور مهناسب را جنس کتبان آورده ام  
هستم از چشمه سار هند حلقی تر نکرد  
از لب جو شکوه آب روان آورده ام  
و بطرز استاد خود<sup>(۴)</sup> مولانا محترم حرف میزند و کلامش بر یک وتیره  
است - و طبعش خالی از متانتهی<sup>(۵)</sup> نیست - و در ایام بودن هندستان  
طرز<sup>(۶)</sup> خود را بطرز مولانا عرفی و یاران هندستان آشنا ساخته - و در زمانی  
که ملک الشعراء شیخ ابو الفیض فیضی از جانب بادشاه ظلُّ الله محمد  
اکبر شاه بهجابهت بطرف احمدنگر و بیجاپور میرفت در ملازمت آن  
ملک الشعراء سیر دکن نیز نمود<sup>(۷)</sup> - و حین تحریر این اوزاق این اشعار بخط

(۱) در نسخه الف "جان نتوان" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "مجنون سر این جهان" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف "که اسپیش مباد" مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب "بطور استاد و مرشد خود مولانا محترم" ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه ب "از مقانت و استادی نیست" مرقوم است ۱۲ \*

(۶) در نسخه ب "روش خود را" ثبت است ۱۲ \*

(۷) در نسخه ب "سیر و سفر دکن اختیار نمود و با مستعدان دکن نیز شامریها

کرد - و از آن ملک الشعراء دعایها یافت - القصه مدتها در هندوستان بسر برد و حین  
تحریر" ثبت است ۱۲ \*

آن جناب در کتابخانه عالی دیده شد که ثبت رفت  
 رفتیم بمزگان ادب راه حرم را  
 چون دیده در آئینه گرفتیم قدم را  
 زان راه روانیم که در وادی همت  
 از گرد توگل نفسانند قدم را  
 آهسته تر ای پیک وجود این چه شتاب است  
 از پویه خبوردار مکن گوشِ عدم را  
 همت طلب از اهل توگل که بهر گام  
 صرف ره و رفتار تو سازند همم را  
 قانع تر ازین باش بجز گدیه چه اندوخت  
 آدم که بدریوزه فرستاد شکم را  
 بس کن (۱) که بتنگ آمدم از شکوه نویسی  
 برخیز و قلم کن سر انگشت (۲) و قلم را  
 آتش نفسانی که نظر کرده عشق اند  
 بی سکه تراز ریگ شمولند درم را  
 عشق است که بالا تراز آن مرتبه نیست  
 بگذار شکوه کنی و جمعیت جم را  
 گر عشق نمی بود دل زنده نمی بود  
 عشق است که در سینه نگه داشته دم را  
 یک قطره نجیبید که صد بحر نجوشید  
 دیوار دل از پا به کشید آن همه نم را

(۱) در نسخه ب «از بس که بتنگ آمدم» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «سر انگشت قلم را» ثبت است ۱۲ \*

می خواست که سرمایه عشقی بکف آرد  
غواص که خوش کرد هم آغوشی بی را  
گل میدمد از شعله میرسید که گلبن  
از دور دماغ که برانگیخته شمع را  
زین بس من و کوی که هوای درو بامش  
بر سر پر رحمت زده مرغان حرم را  
بردند سرم را بسجود سر کوی  
کز طاق دل برهمین افکنده صنم را  
دستان دگر داد بیادم گل لاهور  
رفتم (۱) که فراموش کنم راه عجم را  
ما از غم و اغیار ز شادی همه مستیم  
چندان خبری نیست ز هم شادی و غم را  
بیطردن تر از آنیم که هم را نشناسیم  
مستان چه شناسند درین میکده هم را  
ای گریه گر از سگه شناسان سرشکی  
نار ایچم ایشار مکن نقد دلم را  
هرچند که پیش تو سرشک تو عزیز ست  
سرمایه عزت نتوان ساخت درم را  
این پایه ترا بس که بپا بوس رسیدی  
سالار قوی طالع سیاره (۲) حشم را

---

(۱) در نسخه الف «رفتم که فراموش کنم راه عجم را» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «سیاره خدم» مرقوم است ۱۲ \*

گفتم بتو بالا ترازین مرتبه نیست  
 از دست مده بندگی کهنه ام را  
 آئینه همت که ز پیشانی خورشید  
 آویخته قندیل شبستان گرم را  
 خورشید عدالت که ز خاکستر ظالم  
 آتش زده پیراهن فانوس ستم را  
 سگان درش را ز اجل دغده نیست  
 از شرمه گرگ چه پرواست غم را  
 ترسند جان را بقسم کار نیفتاد  
 تا کار بخاک درش افتاد قسم را  
 بگذاشت نسیم نفسش ز رفته ازین پیش  
 تاثیر دگر بود جگر خسواری سم را  
 گر خامه مدیحهش نفوسد چه نوبسند  
 کاری به ازین کار نیفتاده قلم را  
 کی داشت سرخوان فلک کاسه زین  
 از سفره جودش مگر اندرخت نغم را  
 جز خاک درش کیست سزاوار پرستش  
 ای بهمنان چند ستائید منم را  
 ای آنکه درین میکده مستان حقیقت  
 مچنون سر کوی تو خواهند ارم را  
 برخوردار جوانی که در ایام نشاطت  
 نسبت نتوان داد بماتم زده غم را

درد از تو چنان یافت نوا کز گُلِ درمان  
آراسته دارد سر بالینِ سقم را  
امراز تو بنوعی شده منسوب که عامل  
در وقتِ عمل از قلم انداخته لم<sup>(۱)</sup> را  
بر کلکِ تو روزی که در رمز کشودند  
بر ناطقه بستند در لا<sup>(۲)</sup> و نعم را  
تا شهرة نشد فضلِ تو مشهور نشد عقل  
آوازه علمِ تو علمِ ساختِ علم را  
بر عرش سرافرازی خورشید از آنست  
کز سایه تیغ تو بر افراخت علم را  
شیر علم از معرکه آرای رزمت  
درهم شکنند معرکه شیر اجسم را  
بر منصبِ جاه تو نیفزود<sup>(۳)</sup> بزرگی  
بی مرتبه بالا فتوان کرد رقم را  
گر شد ز حسد گوشِ حسود تو بنوعی  
کز جنس مضاعف بشمارند اصم را  
خصم تو مریضی است که سرسامِ نفاقش  
اندوخته از فربهی غصه وزم را

(۱) در نسخه ب « انداخته کم را » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف « در و لا و نعم » ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب « بیفزود » مرقوم است ۱۲ \*

درمان بسلم تا نگرید از تو سلامت  
 بازار شفا گرم نشد بیع<sup>(۱)</sup> سلم را  
 ای خلی فلک مرتبه تا کی ز حوادث  
 برگردن خود بلکنم دست ستم را  
 ز آن رنگ رزانیم که ز گلگونه خوناب  
 بردامن خود ریخته ام خون بقم را  
 از گلبن طالع گل عشرت نتوان چید  
 غمگین ترازان یفته ام بخت دژم را  
 ما مرغ فراقیم<sup>(۲)</sup> نه سیم مرغ وصالیم  
 سهل است گراز هم نه پسنفدیم نغم را  
 غم گرد غریبان دل آزده نمی گشت  
 امثال بقربت که فرستاد الم را  
 صد نغمه سرودیم و ستودیم که یکبار  
 تعریف نکردیم غزل خوانی هم را  
 از خواهش ما رزق کسی را چه تفرل  
 در یوزا ما بیش کند روزی کم را  
صرفی اگر از راه روان ره شکری  
 از مرحله شکوه نگه دار قدم را  
 بس کن که شب قصه رسانید به پایان  
 آغاز طلوع است دگر صبح دوم را

(۱) در نسخه الف «بیع و سلم» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «مرغ فراقیم» ثبت است ۱۲ \*



ای از کرمیت تازگی سگه نرم را  
نام تو مگر تازه کفد نقش کرم را  
انگشتری حکم تو بالاتر از آنست  
انگشت نما چون نکند خاتم جم را  
کلک تو برانگیخته ابری که سرشکش  
میقل گری آموخته آئینه نم را  
عدل تو بعدد بست که پشمینه مهناب  
از رنگرزان میطلبد خون بقم را  
الفت ده ضعی که ز امیزش عدالت  
هم خانگی گرگ خوش افتاد غم را  
آن جرم نوازی که خطا پوشی عفت  
شایسته مدحت شمرد قابل دم را  
گراز پی تعظیم درت چرخ نجنبد  
پیش که دگر راست کند قامت خم را  
نظارا شرم تو هوس کرد و گرنه  
ایذجا که نگهداشت نگهبان ارم را  
پوررد قضا در صدف جود تو درّی  
کز طعنه خجیل کرد جگر گوشه یم را  
درّی که اگر جوهر ریانش بشناسند  
بیگانه شناسند شناسائی هم را  
درّی که قلم در گهر افشائی مدحتش  
گنجینه باقوت هنر ساخت شکم را

جان داروی خورشید که در مدح وجودش  
عقل از قلم الداخنة تعریفِ عدم را  
قارن در گنجینه اقبال که نامش  
از سگه نو تازة کفد نقشِ درم را  
آن کعبه امید که از یمن قدمش  
حاجت بطوافِ دل خود خوانده حرم را  
عقل و دل و دین و آدمی عشقش نسپردند  
تا مرتبه عرش ندادند قدم را  
سوگند از آن بی اثر افتاده که تا حال  
خاک قدمش کار نفرموده قسم را  
سرسبزی بختش ز گل افشانی همت  
چون سبزه دهد نشو و نما ابر درم را  
روزی که برون تاخت سپهدار جمالش  
وز مهر و مه آورد بهم خیل و حشم را  
بر عرش نوشتند جگر گوشه همت  
بالا تر ازین مرتبه نیست رقم را  
برجیس چو بهرام پی سال طلوعش  
از کزک خورشید تراشیدد فلم را  
تا در سپه حادثه هر روز سواری  
آرد بسواری سر دیوارِ عدم را  
فروش ره او عرش دعا<sup>(۱)</sup> باد گدا را  
جولانِ حدوثش سرمیدان قدم را

(۱) در نسخه الف «فروش ره او عرش دعا یاد گذار است» ثبت گشته ۱۴ \*

## وله في تركيب بند

### بند اول

در صفی کز ترکناز عشق جولان دیده ام  
عرش را افتاده تر (۱) از فرش میدان دیده ام  
منکه از افتادگی پامال این جولان گهم  
گرد خود را سر بلند از باد جولان دیده ام  
با همه پستی تلاش سر بلندی کرده ام  
دوش خود را پایه تخت سلیمان دیده ام  
از گل من گر گل پرتو بروید دور نیست  
تربیت امسال از خورشید تابان دیده ام  
بر سراپای خود از گل عرض نکبت کرد ام  
لاله زاری از گریبان تا بدامن دیده ام  
صاحب بستان که یارب گلبن او تازه باد  
در گلستانش ملایک را غزلخوان دیده ام  
در بغل دارم گلی از بوستان میمنت  
هر کجا فالی است در نقش گریبان دیده ام  
نشا عمر ابد در میتوانم یافتن  
زندگی را در کنار آب حیوان دیده ام  
من هم از هیبت چو چشم خویش واقف نیستم  
گر بجای دیده ام از خویش پنهان دیده ام

(۱) در نسخه ب « افتاده سر » مرقوم است ۱۲ \*

ای ظفر تیغی که می بنفندی که سر باز ترا  
بر سر میدانِ ممت پای کوبان دیده ام  
ای غضب جامی که می نوشی که مستان ترا  
جوهر مردانگی در تیغِ مژگان دیده ام  
عرش با این سر بلندی لافِ حشمت گو مزن  
من لوی احتشام خانخانان دیده ام  
افتابی کز گل مدحش گلستان شد بغل  
میسزد کز آب تیغش بشکفتد باغِ غزل

### بند دوم

جان اگر از جوهرِ شمشیرِ جانان بشکفتد  
از مزاج من بجای خون گلستان بشکفتد  
فرشِ قربانگاهِ عشقم کز نسیمِ خاک او  
تیغِ رنگین در میانِ عیدِ قربان بشکفتد  
از غبارِ کعبه خواهم زد گلی بر پشت پا  
کز نسیمِ راحتش خارِ مغیالان بشکفتد  
آنچنان سرگرم این راهم که هر جا پا نهم  
تا بدوشم از تفِ ریگِ بیابان بشکفتد  
بر سرم گل میفشاندم (۱) بگذرم زین آستان  
خارِ سوائی اگر از چوبِ دربان بشکفتد  
در جوارِ بخت خود خواهم گرفتن مغزلی  
کز که دیوار او خورشید تابان بشکفتد

(۱) در نسخهٔ الف «گل می نشاند» مرقوم است ۱۴ \*

در زمیسن عشق گلزاری بیار آورده ام  
کز گلش دلش بشگفتد دین بشگفتد جان بشگفتد  
خاک آن عشقم که چون بر باد پا<sup>(۱)</sup> گردد سوار  
طرف دستار او از باد چولان بشگفتد  
رنگ و بوی ارغوان نگرفته دامانم هنوز  
باش تا بر من در و دیوار بستن بشگفتد  
گر غباری بر سراپایم نشیند زین چمن  
کسوت من از گویبان تا بدامان بشگفتد  
از چراغ آه امشب نوگلی خواهد شکفت  
کز تبسم در دهان صبح دندان بشگفتد  
لی تعاشا گریه<sup>(۲)</sup> بر کن که بر طفلان اشک  
گلبنی از نقش پای خانضاران بشگفتد  
آنکه تا آمد نگین معدلت در مشت او  
حلقه چشم ظفر شد خاتم انگشت او

بند سوم

سرگذشت خنجر او در میان دارد هلال  
کز لب رنگین سخن میگوید و دندان آل  
گرچه فرق تلجداران در رکبش می درید  
عید را در پانمی فرسود نعلیسن هلال  
لشکر باد خزان نصرت نیابد در چمن  
بانغبان گر از خدنگ او بر انگیزد نهال

(۱) در نسخه الف «بر یاد پا» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «گریه کن» مرقوم است ۱۲ \*

صبحدم بر سایه شبدیز او رنگین بساط  
 کهکشانش از حلقه فتراک او زین دوال  
 نطق را در پیرهن افروخت فانوس ضمیر  
 عقل را از پیش طاق آویخت قندیل خیال  
 اختیار او قبول کسوت دانش نکرد  
 دست نقصان تا نشد کوه ز دامان کمال  
 هرکرا چشمی (۱) است بفشانند بجای مهر و ماه  
 ابرش او گر بر انگیزد سپهری از نعال  
 و چه ابرش باد پیمائی که از رشک دُمش  
 صد گره بر دست و پا زد جلو باد شمال  
 راه محشر میزند از خوشخرامیهای گام  
 حشر صرصر میکند از گل نشانیهای بال  
 بسته نقش لعل او بر سقف عارض طاق چشم  
 کرده داغ ران او بر روی خوبان کار خال  
 آسمان از باد جولانش بر آفشانند کلاه  
 مشتری از گرد میدانش بیاراید جمال  
 گر چمن را گلبنی بار آید از گل میخ او  
 از تف منقار خود مرغسان بر افروزند بال  
 عقل اگر با ما ست با او بیشتر خواهیم رفت  
 بر سر تعریف او بار دگر خواهیم رفت

(۱) در نسخه الف «هرکرا حشبیست» ثبت است ۱۲ \*

### بند چهارم

گرم رفتاری که چون آهنگِ شوخی بر گرفت  
پیش بال افشانی او باد صرصر در گرفت  
آتش اندامی که هرجا آفت (۱) چترش نهاد  
از سبکدستی زمین را آسمان بر سر گرفت  
گرد میدانش شرار از سینۀ خارا نمود  
باد جولانش خراج از طرۀ صرصر گرفت  
از دم او طرۀ گردنکشی درهم شکست  
وز سم او تارکِ مردانگی مغفر گرفت  
مشرق نعلش فروغی آنچنان آغاز کرد  
کز تف غیرت در و دیوار مغرب در گرفت  
خاکِ گلین برده گونی آب از گل میم او  
کز گلش آتش در آتشخانه آذر گرفت  
دیده بودم آسمان هرگز باین طالع نبود  
آفتاب از داغِ ران او مگر اختر گرفت  
ای فلک قدری که ماه از گرد راه خدمت  
حلقه در گوش کرد و پنجه در زر گرفت  
گوش خصمت هیچ طرفی (۲) بر نبست از گوشوار  
گرچه خود را چون سم گوساله در زیور گرفت  
بر خور از نصرت که شمشیر ولایت گیر تو  
رو بهر جا کرد از فوج دعا لشکر گرفت

(۱) در نسخه الف « آفت خیرش » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف « هیچ طرفی » مرقوم است ۱۲ \*

یاد شمشیر تو از گودنکشان تارک ربود  
صیت اقبال تو از کشورستان کشور گرفت  
احمد آباد از نسیم فتنه برهم خورده بود  
گردِ راهت در رسید و تا (۱) سپهرش بر گرفت  
میزند تا زخم از شمشیرِ خون ریز تو دم  
چون دهان تیر از شادی نمی آید بهم

### بند پنجم

هر نهالی کز گلستانِ خلافت سر کشید  
بینم (۲) هستی از رگ و از ریشه خود بر کشید  
گلبنِ گجرات از خلق تو عنبر بار بود  
باغبان از بوی گل امسال درد سر کشید  
زنده شد حرف از ثنایت چون نباشد اینچنین  
کز سر کلک تو جام زندگانی در کشید  
کشوری کز خطبه عدل تو خالی گشت عقل  
خط بطلان بر هنرمندان آن کشور کشید  
چون نگاهت گوشه چشمی بمظلومان نمود  
فتنه از مزگان خود بر خویشانش خنجر کشید  
از نسیم التفات خاک گلخن توتیا است  
گلخنی در چشم خود پر (۳) نور خاکستر کشید

(۱) در نسخه ب «و با سپهرش» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «تبغ هستی» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف «چشم خود پرتوز خاکستر» ثبت است ۱۲ \*



غیر بد خواهت که سنگِ خاندانِ فتنه بود  
نیلِ رسوائی که بر پیشانیِ مادر کشید  
پیشِ شمشیرِ تو دشمنِ نابِ سرِ بازی نداشت  
از سرِ پیکرِ لیسایِ زندگانی بر کشید  
بزمِ رزمت را شرابِ زندگی در کار نیست  
هر که اینجا زنده شد از خون<sup>(۱)</sup> خود ساقی کشید  
دشمنت در استغیثِ گریه هم کاری نساخت  
معذرتِ شرمندگی از پرسشِ معشر کشید  
مرکبتِ روزی که شکلِ فعلِ خود را می نمود  
نقشِ صد بازیچهٔ مرآتِ اسکن در کشید  
نصرت را نیست در میدانِ بلشکر احتیاج  
فتحِ هر جا خیمه زد چترِ ظفر در سر کشید  
باش تا خونِ عدو از آبِ تیغست بر دهد  
فیلِ بانِ نصرتِ فیلی بمیدان سر دهد

#### بند ششم

ماهی اندامی که چون در جنبش آرد دست و پا  
با زمین گاو زمین را نیز بر دارد ز جا  
عرش سیمانی که گر<sup>(۲)</sup> عکس افکند بر مهر و مه  
این یکی در چشم بیند آن یکی در توتیا

---

(۱) در نسخهٔ الف «در خون خود» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخهٔ الف «کز عکس» ثبت است ۱۲ \*

طوق دارِ گردن او گردن زریں کمر  
 داغدار (۱) هیکل او نیر (۲) رنگین قبا  
 تیغ بندگان رکابش فارس فتح و ظفر  
 شهسواران عنانش صاحب تیغ و لوا  
 هیبت او با جگر (۳) داران دوران مختلط  
 کشتی او با کمر بندگان گردون آشنا  
 از شکوهش کوهساری میتوان کردن سراغ (۴)  
 وز غبارش آسیای می توان کردن بنا  
 حلم را در رهگذار جلوه اش آرام نیست  
 چون نجفبد بردباری را بچندان ز جا  
 بر نخیزد جز نهال سایه دار از جویدار  
 گر چمن از باد خرطومش کند نشو و نما  
 کرده پیش حلم او عرض گرفتاری مگر  
 کز پیش زنجیر در پا میدود باد صبا  
 قیمت از قیمت فتاد و رونق از رونق شکست  
 گوهر دندان او هرگز نیفتاد از بها  
 بسته از اندام او تسکین طلسم جسم و جان  
 کرده از رفتار او تمکین تلاش دست و پا

(۱) در نسخه الف «در عذار هیکل» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «نیراً رنگین» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب «با کله داران» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب «می توان کردن شروع» ثبت است \*

همچو خوش خوانان سراپایش بترتیب آورم (۱)  
گوش اگر برهم زند هرگز نیفتد از نوا  
دانشم را در ثنایش قوتِ تقریر نیست  
بر سر مدح تو گر دیر آمد از تقصیر نیست

### بند هفتم

کیست اختر تا نزد تیرِ ضمیرت را نشان  
گر بفرص از دیده خورشید روید استخوان  
آسمان را سجده نا فرموده درگاهت هنوز  
باش تا از جلی خود بر خیزد اول آستان  
پایه از خشتِ دعا دارد سرایت دور نیست  
گر شود قصرِ ترا دوش (۲) ملایک فردبان  
می فراود بسکه از خاکِ دلت نشو و نما  
دسته گل می توان چیدن ز چوبِ پاسبان  
گر گلِ خلقت نمی خندید بر باد صبا  
بر نمی شد از تبسم غنچه کوچک دهان  
در زمانی کز گل عدلت زمین رنگین شود  
زرد زویان زعفران کارند و چینند ارغوان  
القیات شام را برداشت از عارضِ نقاب  
انقاسات ماه را آویخت از تارِ کتان

(۱) در نسخه الف « بر تبت آرزو » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف « روشن ملایک » مرقوم است ۱۲ \*

در زمینی کز پی تیسر تو روید شاخسار  
در مصافی کز دم تیغی تو خندد بوستان<sup>(۱)</sup>  
از زمین دیگر نجنبد سایه سرو سہی  
بر چمن دیگر ننازد لشکر باد خزان  
حرف در لب پیچد آنجا کز نہیب گوز تو  
پیچد آواز زره در حلقہ گوش کمان  
هر کجا در جلوہ آید صیت عالمگیر تو  
در تہ پای تود گم شود طی<sup>۲</sup> مکان  
داورا<sup>(۲)</sup> آن مرغ خوش خوانم درین رنگین قفس  
کز دعایت یاد دادم بی‌زبانی را زبان  
از گل مدح تو افتادم بنوعی در قفس  
کز گوی من بخوشخانی برون آمد نفس

### بند هشتم

تا غبارِ ده گدازت را بدامن کرده ام  
از گریبان تا بدامن عرض گلشن کرده ام  
تا نیازم را بخدمت خوانده فر سایه ات  
حلقہ چشم<sup>(۳)</sup> هما را طوق گردن کرده ام  
نه همین بادِ صبا از بوی خلقت زنده شد  
یکدو روزی شد که من هم ترکِ مردن کرده ام

(۱) در نسخه الف «خندد بوستان» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «داورا آن مرغ» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف «حجم هما» مذکور است ۱۲ \*

من همان مرغم که در باغ ثنایت خامه را  
از نسیم همزبانی روح در تن کرده ام  
نامه صیت ترا کشور بکشور برده ام  
حلقه آوازی در گوش دشمن کرده ام  
آفتابی روزگاری شد که از بی طالعی  
در چراغ بینوائی ترک روغن کرده ام  
با وجود آنکه من مرغ قناعت نیستم  
چون کبوتر خویش را قانع بارزن کرده ام  
خوشه چین کاه دیوارم ز گلچینان مهیوس  
من بجای گل که دیوار خرمن کرده ام  
طالع ناساز من افکنده در من آنشی  
کز شرار او چراغ خویش روشن کرده ام  
طرفه تر این کز ظرافتهای ناچسبان او<sup>(۱)</sup>  
بر سر بازار رسوائی نشیمن کرده ام  
گر خطائی بسته بر شست کسی من بسته ام  
وز خدنگی کرده در کار کسی من کرده ام  
او بلای من شد و محضت ز من آفات دید  
این پریشانی کزو دیدم که در گجرات دید

### بند نهم

گرچه در گجرات جسم ناتوانی داشتم  
نیم جانی داشتم تا نیم فانی داشتم

---

(۱) در نسخه الف «ناچسبان آن» مرفوم است ۱۲ \*

بود کارم مدنی مداحی گلزارِ فتح  
 از گلِ مدح تو رنگین بوستانی داشتم  
 ره چه گلزار آنکه پیش صورتِ دیوار او  
 دست بیگاری و کلک بیروانی داشتم  
 از گرفتاری مدحت بود مرغِ خاطر  
 بر سر شاخ تعلق آشیانی داشتم  
 بود عمرم همنشین سایه دیوار او  
 تا وجودی داشتم نام و نشانی داشتم  
 سرورا در جلو میرفت عقل و دین من  
 که زکابی میگرفتم که عنانی داشتم  
 راه وصلش می سپردم حیرتم بگذاشت پیش  
 بر سر از چوب تغافل پاسبانی داشتم  
 از نسیمش سرگذشت نغمه سنجان گرم بود  
 در دعائی هر کدامین داستانی داشتم  
 گاه مرغی بال میزد گاه رنگی می شکفت  
 از غنوی می شنیدم از غوانی داشتم  
 بود عمری اختیار گفتگو در دست من  
 بلبلسی بودم کلید گلستانی داشتم  
 بر نگاه من دلی از نرگس او باز بود  
 سرمه در چشمم از غبار آستانی داشتم  
 دور ازین در چشم شوقم را کسی بی نم ندید  
 چون کواکب دیده گوهر نشانی داشتم

گریه ام از رطبه گجرات چون بیرون نشست  
آه من از آفت خیز اشک من در خون نشست

### بند دهم

نه همین از کیسه من رفته نقد اشک و آه  
آنچه از نقد سخن هم داشتم شد صرف راه  
اشک و آهم<sup>(۱)</sup> را بیابوس سگت آورده ام  
دیده ام این بار<sup>(۲)</sup> همراهی ز همراهان راه  
میسزد گر لاف فیروزی زند اخلاص من  
کاروانی از دعا آورده با خیل و سپاه  
اینگ دیر آمد باینجا حاجتم تقصیر کرد  
از نسیم معذرت بر خویش می لرزد گناه  
ای سرافرازی که از نقش نعال مرکبت  
خاکیان را اختری طالع شد از طرف کلاه  
ده نوردان ثنایت هیچ راهی نسپردند<sup>(۳)</sup>  
کز قدم نعلی نیفشانند بر نعلین ماه  
در جبین طاعت اختر شناسان دیده اند  
کز سرپائسی که در آئینه می بالد نگاه  
هرکه جانی دارد اینجسا در پناه تیغ تست  
مذت این را که آوردم باین کشور پناه

(۱) در نسخه الف «اشک آهم ده» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «انبار همراهی» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف «سپردند» مرقوم است ۱۲ \*

گر ازین بهتر بحالم و اسی خواهد رسید  
 سر گذشت روزگار من بعرض بادشاه  
 صرفی از حد شد چه می لافی چه می بانفی بس است  
 گر متاع خود پسندی میفروشی کوگواه  
 چند برخیزی و بر پا ایستی پائی بیوس  
 چند بنشیندی و درد سر دهی کفشی بخواه  
 تا طراوت چهره آرائی کند از نو بهار  
 تا تجلی پرتو افشانی کند بر جامه گاه  
 تازه روئی پیش خاک استانت بنده باد  
 محفلت از پرتو پایدگی تابنده باد

## مولانا مظهری کشمیری

مولانا مظهری کشمیری مقتدای شعرای فصیح زبان - و سرآمد سخن  
 دانان حقیقت بیان است - بلبلی است خوش العنان - و عندلیبی  
 شیرین زبان - که در گلستان هندوستان بر گلبن بی نظیر عرصه کشمیر سخن  
 سرائی می نماید - و بطلاقت لسان - و عدوبت بیان - هوش از مستمعان  
 می رباید - و علم شاعری و لوای دانشوری در دارالملک کشمیر که مراد  
 و منشای او است و از آنجا تا حال همچو<sup>(۱)</sup> اوی بر نخواستہ بر افراشته -  
 و بخش دانشوری و مفاخرت در میدان تاخته - و گوی سبقت از  
 فارسان عرصه آن دیار در روده - در عذقوان جوانی و ریحان اهتزاز شباب  
 و کامرانی بقصد زیارت امام ثامن غامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة  
 و الذناء - و سیر ایران و سایر عراق و خراسان از دارالملک کشمیر سفر اختیار

(۱) در نسخه ب "مثل اوی" مرقوم است ۱۲ \*



نمود - و بدارالسلطنه هرات آمد - و در آن زمان خواجه حسین ثنائی  
و میرزا قلی میلی و ولی دشت بیاضی و محمد میرک صالحی (۱)  
بر مسند سفیددانی و طور نکته دانی خراسان متمکن گشته هر یک در  
طرز و روش خود کوس لَمَنِ الْمَلِكُ می زدند - و مولفای موسی الیه  
با وجود صغرسن و کم مشقیها قصیده که این ابیات از آنجاست در هرات  
بنظم آورد \*

چه حالت است ندانم جمال سلمی را  
که بیش دیدنش افزون کند تمنی را  
به بست دیده مجنون ز خویش (۲) و بیگانه

چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را  
و بر مستعدان آنجا (۳) خوانده باعث شهرت (۴) او در خراسان شد - و صیت  
شاعری و نکته بردازی (۵) او باطراف و جوارب دوید - و چون پرتو آفتاب  
عالمتاب این ابیات (۶) جهانگیر شد و موزونان خراسان با آنکه در رشک  
و غیرت افتادند اعتبار تمام از گرفته رغبت تمام بصحبت او پیدا کردند -  
واعیان و اکابر آن ملک (۷) در تعظیم و توقیرش کوشیدند - و العلق آن  
قصیده (۸) را چنان فرموده اند که گنجایش آن دارد که بآب زر بر بیاض

(۱) در نسخه "محمد میرک صالحی و میر صغبت معوی و عبد العلی  
نجائی برمسند" ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "خوش بگانه" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه "مستعدان خراسان" ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب "شهرت او در هرات و خراسان شد" ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه الف "نکته وری او" مرقوم است ۱۲ \*

(۶) در نسخه ب "این ابیات او جهانگیر" ثبت است ۱۲ \*

(۷) در نسخه ب "اکابر خراسان" ثبت است ۱۲ \*

(۸) در نسخه ب "آن قصیده چنان گفته است" ارقام یافته ۱۲ \*

دیدة<sup>(۱)</sup> خود رقم نمایند - و غزای چند طرح نمودند - و بامثال و اقران خود دم مساوات زدند - و بعد از ملازمت و ملاقات حضرات آنجا بشرف زیارت<sup>(۲)</sup> روضه رضویه مشرف گردید - و مس وجود خود باکسیر فیض آن روضه مطهره زیر خالص ساخته کیفیت و حالت دیگر او را بهم رسید - و آوازه شاعری و سخن سنجیش از ادب تسخیر عراق<sup>(۳)</sup> نمود - و بسان براق سبک عیان صبا بیک جذبش پا تسخیر نمود - و پیش از آمدن او با آن دیار جنت آثار او را ظاهر ساخت - آخر الامر بداد السلطنة قزوین که مقرر و مسکن بادشاهان فی شان عفویه است آمد<sup>(۴)</sup> - و در آن روزگار مولانا صمیری اصفهانی و مولانا محتشم کاشی و مولانا وحشی یزدی و میرزا حسابی<sup>(۵)</sup> نظری و قاضی نورالدین اصفهانی و امیر صبری روز بهان و مولانا حزنی اصفهانی و هلاکی همدانی و دیگر شعری فصاحت شعار بلاغت آثار که خطبه و سکه فصاحت و بلاغت آن دیار فرخنده آثار بنام نامی خود مزین ساخته بودند<sup>(۶)</sup> - و در طرز غزل خسرو و سعدی را در مکتب دانش خود نشانده - و در روش قصیده انوری و خافانی را طفل دبستان می شمردند - مقدم او را<sup>(۷)</sup> گرامی داشته لوازم اعزاز و احترام بجای

(۱) در نسخه ب "دیدة حور" ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "زیارت مشرف گردید" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب "عراق و فارس و آذربایجان نمود" ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب "صفویه آمد" و در آن زمان تخت سلطنت ایران بوجود شاه

سلطان محمد خلف سلف شاه طهماسب صفوی مزین بود - و در آن روز مولانا صمیری

مرقوم است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (ب) "میرزا حالی نظیری" ثبت است ۱۲ \*

(۶) در نسخه ب "ساخته بودند" و نقد سخن را بر امتحان و عیار دانش

می زدند و در طرز غزل "ثبت است ۱۲ \*

(۷) در نسخه ب "مقدم مولانا مظهری را" مرقوم است ۱۲ \*

آوردند - و از استماع اشعارِ ابدارش محفوظ و مستفید گردیدند - و دست  
 ردِّ بر او (۱) منظوماتش نتوانستند نهاد - و فضل و قدرت خود را بنوعی (۲)  
 ظاهر ساخت که مرید و معتقد او شدند - و الحق در زمان سابقه و ایام  
 سالقه کم واقع شده که موزونان هندستان بایران آیند و حالت (۳) ایشان در  
 نظر مستعدان آنجا نماید - همیشه از ایران بهندستان رفته کوس یکتائی (۴)  
 زده اند - و این لطیفه غیبی ایشان (۵) را میسر شد - و یاران ایران طریقه  
 غریب نوازی و مهمان پرستی را نیز منظور داشتند - و وسیله شده بمجالس  
 و محافل اکابران ملک بارش دادند - و بتکلف و تواضعی که رسم آن  
 دیار (۶) است سرافراز گردید - و از امیر تقی الدین محمد تذکرة نویس  
 کاشی (۷) شنیده شد که از قزوین بکاشان آمد و بخدمت او (۸) مشرف  
 شدم - جوانی بود در کمال حسن و قیافه - و چنانچه بمنظومات عالیه عالم  
 گیر شده بود بحسن قیافه و صباحت و ملاحظت نیز ممتاز بود - و آداب  
 خوب سیرتی و فهم و ذکا از جبین مجیدش تابان و نمایان - و شاعری درست

(۱) در نسخهٔ ب "دست رد بر سینۀ هیچ یک از ابیات منظوماتش نتوانستند  
 نهاد" ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخهٔ ب "بنوعی بر همگان ظاهر" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخهٔ ب "و حالت و کیفیت ایشان در نظر مستعدان ایران نماید"  
 مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخهٔ ب "کوس سخنوری و دانشمندی" مرقوم است ۱۲ \*

(۵) در نسخهٔ ب "لطیفهٔ غیبی مولانا مظهری را" مرقوم است ۱۲ \*

(۶) در نسخهٔ ب "دیار و مردم است" از قام یافته ۱۲ \*

(۷) در نسخهٔ ب "کاشی که از درست قولان و راست سخنان روزگار و اهل

کاشان در هر باب او را تقه می دانستند شنیده شد" مرقوم است ۱۲ \*

(۸) در نسخهٔ ب "و بخدمت او رسیدم" ثبت است ۱۲ \*

سخن و فاضلی (۱) صاحب فطانت و شایسته نام و نشان است که در میانه مردم گذاشته و شهرت (۲) کرده است - شعری چند از مومنی الهیه انتخاب نموده و در تذکره خود درج ساخته که چون بنظر هوشمندان می رسد شاهد این مقال و بیذمه این اقوال است - الحاصل (۳) بعد از سیر و دریافت ممالک ایران به هندستان شتافت - و بتقریب بادشاه زمین و زمان خلیفه امن و امان جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرفراز گردیده بنوازشات بادشاهی (۴) ممتاز گشته التماس گوشه گیری در وطن مالوف نمود - و مابقی عمر در کشمیر دلپذیر که بهترین بلاد و امصار (۵) هندستان بلکه ایران است اوقات بسخن سنجی و نکته گذاری گذرانید - و نشر معانی غریبه عجیبه در طرز توحید و ذوقیات نمود (۶) - باوجود شیخ ابوالفیض فیضی در میانه مستعدان هند نیز امتیاز تمام پیدا کرد - و چون خواست که از مداحی و ثناء خوانی

(۱) در نسخه ب " و فاضلی صاحب هنر ممتاز و صاحب فطانت " مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب " گذاشته و بآن شهرت کرده است " ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب " الحاصل بعد از سیر و دریافت صحبت ایران و بودن مدنی در فزون و رعایت یافتن از سلاطین ترکمان و چندی با موزونان کاشان مباحثه و مناظره شاعری نمودن و عرلها منانه او و مولانا خانم و فهیمی و مقصود رضایی و شعاع و دیگران که از نازه گویان و نو آمدگان آن زمان بودند و بشاکویدی حسان العجم ملاحظه مباحثات می نمودند طرح کردن و گفتن بهندوستان شتافت " ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب " بنوازشات ممتاز گشت " ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه ب " امصار ربع مسکون است - در هندوستان چه که در ایران نیز

شده و امثال ندارد - اوقات " ثبت است ۱۲ \*

(۶) در نسخه ب " ذوقیات نمود و در انامی که در کشمیر بود باوجود شیخ

ابوالفیض فیضی منک الشعراء و جاه و حکومت او در میانه مستعدان هندوستان مولانا مظهری را از جهت سیر ایران و صحبت با اکابر آن دیار امتیاز تمام بود - و اهل هندوستان و کشمیر و تبت و آن نواحی او را از اسناد زمان نمی دانستند - چون خواست " مرقوم است ۱۲ \*

این ~~بدرود~~ عالمیان (۱) عاری نبوده باشد و این نقص در او نبوده باشد چند قصیده غزلی ~~در مدح ایشان~~ (۲) انشاء نمود - و بصله و جایزه (۳) لایقه ممتاز

گشت - چون مسوده آن قصاید در کتابخانه عالی ناپیدا بود بعد از تجسس این قصیده بدست در آمد که ثبت شد (۴) \* قصیده \*

بس که امثال خرم است بهار	غنچه زوید بشکل خنده یار
چه عجب گر ز خوشدلی عاشق	عشوه فهمد ز غمزه دادار
ابر را گو که از لطافت خاک	می توان شست روی را بغبار
وزش باد صبح در تن باغ	دوست تر از شفا بر بیمار
دیده فرگس از نزاکت شاخ	می تواند کشید سرمه ز خار
گلوی مرغ لحن داؤسی	برکنیید از مفاهر اشجار

(۱) در نسخه ب "عالمیان بر کنار نبوده باشد - و خود را در سلک مداحان ایشان سازد تا منافع گرامی سخن او را قدری و مقداری در روزگار بهم رسد و این نقص در او نبوده باشد که شریک عالمی نشود چند قصیده مرا" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب "در مدح این سپه سالار" ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب "و بصله و جایزه که لایق آن نادر سخنی که صله شعرا از دانشمندان زمین یافته باشد ممتاز گشت و از دنیوی بی نیاز شد - وظائف و ادرار و انعامات بطریق سیورغال وصیت نامه در کشمیر بنا و دادند چون هنگام تحریر این اوراق این قصیده که در کتابخانه عالی بخط شریف آن نادر سخن بهم رسید ثبت شد - که انشاء الله تعالی بعد از بیرونی آنچه بعد از این بدست در آمد ثبت شود و الله علیه المستعان" مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در تذکره علی قلی دانستان موسوم برناغ الشعر ( صفحه ۴۲۱ نسخه خطی سوسانگی ) ارقام یافته که "مولانا مظهری کشمیری از شعرای مقرر مشهور بلند فطرت بوده - با مولانا معاشم و مولانا وحشی معاصر بوده - عراق رفته با ایشان صحبت داشته - باز بهندوستان مراجعت کرد - چون وی شیعی مذهب و پدرش از اهل سنت بوده نفرین و دشنام بسیار بیکدیگر گفته اند - بلکه مظهری را در عجب در اشعار بسیار است ابواب آن لایق نبود - وفاتش در معزم نکهزار و هجده واقع شده" ۱۲ \*

هوش را گوش کن که موسیچه  
 بنوائی که شاید از زاید  
 لاله نو شگفته از سر تل  
 سوسن نو دمیده از غنچه  
 بس که انفاس باد صبحدمی  
 شاید از بوسه شکر نقطه  
 بس که اماده گل و لاله  
 گل بچیب و بغل در اندازد  
 هان هان تا به باغ در نروی  
 عقل را میکنند در زنجیر  
 خامه اکفون که دهنان هوا  
 از در و دشت نابرزن و باغ<sup>(۲)</sup>  
 گوش گل سوی سوسن خامش<sup>(۳)</sup>  
 هر دو از یکدگر بمشرب هم  
 آنچه آن دل فریب می شگفتد  
 که ازین بس شگفت نیست اگر  
 مریم آسا ز جبرئیل هوا  
 صد هزاران مسیح زاد و هنوز  
 آن تواضع میان لاله و گل  
 تهذیب را مگر همی گیرند

راست کردست سازِ موسیقار  
 بلبل باغ از برینم تار  
 موسی از طور می فروزد تار  
 عیسی از مهد میکند گفتار  
 روح نامی دمیده در گلزار  
 لبِ خوبان بغنچه گیرد بار  
 شده آب و هوای باغ<sup>(۱)</sup> بهار  
 سایه گل ز گوشه دستار  
 که در آنچه بتان لاله عذار  
 زهد را میکشند در زینار  
 در کمین اند از پهن و یسار  
 از در و بام تا بکوه و قفسار  
 چشم فرگس بجانب گلزار  
 جام خاصی طلب کنان که بیدار  
 خاک ره طبع باغ را دیدار  
 خنده از آفتاب دارد عیار  
 مادر باغ روح پذیرفتار  
 مهر بگریش همچنان بقرار  
 ر آن شمایل میان سر و چنار  
 خاک دنیا و باغ خلد کنار

(۱) در نسخه ب "باغ و بهار" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "و بیباغ" ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب "خاموش" مرقوم است ۱۲ \*

ای قضا ای قضا چه بوالعجبی است همه آورده (۱) است و بنموده در کجا در دکان نوروزی باز امسال خان ما آراست خانخانان که دست دولت او میرزا خان که کلک همت او همت او بچود نشناسان رحمت او بعفو محتاجان قهر او خواب غم دهد بندشراط هین که از درگهش جدا نشومی مولع مدح او ز جدر اصم محرم طوف او ز خاک زمین هان که جز مدحتش قضا نکنی وقف بر هیچش از طبیعت جود چه عجب گر بوقف خاصیتش صبح و رایت در رایت افزایشد مهر و کینست در آیت افروزند گنج بخششی ورنج برداری تکیه بر بالش قضا قدرت

کآنچه در باغ نقش بود و نگار راست چون عکس آئینه تکرار که بایین شاه دین بازار خوش و خوشتر ز پار و (۲) پروا سایه بر افتاب کرده سوار آرز را بر (۳) کرم نوشت اندر مهریان خوی تر ز مهر نگار آشنا روی تر ز دیدن یار پاس او چشم میکند هشیار کاسمان دشمنی است کینه گذار گفته گفته بر آورد گفتار رفته رفته در آورد رفتار کار زر علتیست جان زو (۴) بار نبود الا بموقف اشعار سفته آرند در ز دریا بار بهر فتح جهان بیک هنجار بهرانهای راحت و آزار چون بر آئی بصدر صفه بار بکنی با کمال استظهار

(۱) در نسخه الف " همه آورده بنموده " ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب " پار از پرار " مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف " آرز ابر کرم " ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه الف " جان او بار " مرقوم است ۱۲ \*

همه محکوم حکم او باشند  
 جذبِ لطفت ز گل کشد خنده  
 آفتاب از بغضجوت تابد  
 خصم اگر تیرزی تو اندازد  
 گر زرای تو روشنی یابد  
 در خیالِ بزرگی تو کند  
 هر زمان پیش حضرت خورشید  
 که بهنگامِ رزق بخشیدن  
 ذره افتابِ خاطر تو  
 زندگی کرده بر زندان  
 بس که در راه غیرت تو دهند  
 ظاهرا گر ز بند تست برون  
 گاه طوف در تو بتوان چید  
 دل پاکت بوقت آسایش  
 نگدارد در حریمِ حرمت تو  
 هفت عیبِ عالمی پوشد  
 ز آب عفت طباع هفت جحیم  
 دیده نتواند آسمان دیدن  
 زآنکه چندان هوا گران گردد  
 سی همی دیدمت که میرفتی  
 آنشین صرصری بدرقِ عنایت  
 که همی بر وجود خود میخواست  
 گر زمین ساکن از فلک سیار  
 باد خلقت فرود آمد در خمار  
 دیده از روشنی شود افکار  
 سر پیکان جهدش از سرفاز  
 ذره خورشید در کشد بکفار  
 قطره بر گرد یم زند پرکار  
 بسجود آید آرزو صد بار  
 میشود جودت افتابِ شعار  
 گر تجلی کند بسایه تار  
 مو شده بر مشام او مسمار  
 دل دلرا بچشم چشم گذار  
 خصم را مطلق العنان مشمار  
 دل بدامان دیده با خروار  
 خواب را دیده بود بیدار  
 سایه آفتاب از دیوار  
 تا کسی عیب<sup>(۱)</sup> نسترد ز عوار  
 زود تر میرد از تکلم نار  
 هر کجا سایه افگنی ز وقار  
 که معبود نظر بود دشوار  
 تاز نازان بعزم سیر و شکار  
 سر در آورده بود در افسار  
 بیشتر از خیال خویش گذار

(۱) در نسخه الف «تا کسی عیب نسترد ز عوار» مرقوم است ۱۲ \*